

نقل قول‌ها در جلسهٔ چهارم

شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

سه‌شنبه، ۳۱ مردادماه ۱۴۰۲

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوی و پریدن ایشان و ناپیدا شدن در پرده غیب و حیران شدن

دقوی که بر هوا رفتند یا در زمین؟

چون رهید آن کشتی و آمد به کام
فُجُجُجی افتادشان با هم دگر
هر یکی با آن دگر گفتند سر
(۲۸۰) گفت هر یک: «من نکردم کنون
گفت: «مانا کاین امام ما ز درد
گفت آن دیگر که ای یارِ یقین!
او فضولی بوده است از انقباض

شد نماز آن جماعت هم تمام
کاین فضولی کیست از ما؟ ای پدر!
از پسِ پشتِ دقوی مُسْتَرِ
این دعا نه از برون، نه از درون».
بوالفضولانه مُناجاتی بکرد».
مر مرا هم می‌نماید این‌چنین
کرد بر مُختارِ مُطلقِ اعتراض.

چون نگه کردم سپس، تا بنگرم
(۲۸۵) یک از ایشان را ندیدم در مقام
نه به چپ، نه راست، نه بالا، نه زیر
دُرّها بودند، گویی آب گشت
در قِبابِ حق شدند آن دم همه
در تَحْیِرُ ماندم کاین قوم را

که چه می‌گویند آن اهلِ کَرَم،
رفته بودند از مقامِ خود تمام
چشمِ تیز من نشد بر قوم چیر
نه نشانِ پا و نه گردی به دشت
در کدامین روضه رفتند آن رَمه؟
چون بپوشانید حق بر چشم ما؟

(۲۹۰) آن‌چنان پنهان شدند از چشم او
سال‌ها در حسرت ایشان بماند

تو بگویی: «مردِ حق اندر نظر
خر از این می‌خسبد این‌جا، ای فلان!
کار از این ویران شده است، ای مردِ خام!
(۲۹۵) تو همان دیدی که ابلیسِ لعین
کی درآرد با خدا ذکرِ بشر؟
که بشر دیدی تو ایشان را، نه جان
که بشر دیدی مر ایشان را چو عام
گفت: «من از آتشم، آدم ز طین».

چشم ابلیسانه را یک دم ببند!
 چند بینی صورت آخر؟ چند؟ چند؟
 ای دقوقی! با دو چشم هم‌چو جو
 هین مبر اومید، ایشان را بجو!
 هین بجو؛ که رکن دولت جستن است
 هر گشادی در دل اندر بستن است
 از همه کار جهان پرداخته
 «کو و کو» می‌گو به جان چون فاخته
 (۳۰۰) نیک بنگر اندر این، ای مُحْتَجِب!
 هر که را دل پاک شد از اعتلال
 که دعا را بست حق بر «أَسْتَجِب»
 آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال



حدیثی که در بیت ۲۸۸ به آن استناد شده است:

«أولیای تحت قباب، لا یعرفهم غیری»؛ یعنی «اولیای من در زیر گنبد‌های من‌اند و کسی جز من آنها را نمی‌شناسد».

(احادیث و قصص مثنوی، چاپ شادروان دکتر حسین داوودی، ص ۱۸۲)



آیه مربوط به بیت ۲۹۳:

«قالوا ما أنتم إلا بشر مثلنا و ما أنزل الرحمن من شيء إن أنتم إلا تكذبون»؛ یعنی «[ناباوران آن دیار] گفتند: «شما جز بشری مانند ما نیستید، و [خدای] رحمان چیزی نفرستاده، و شما جز دروغ نمی‌پردازید».

(سوره یس، آیه ۱۵، با ترجمه شادروان محمد مهدی فولادوند)



آیه مربوط به بیت ۲۹۵:

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ؟ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»؛ یعنی «فرمود: «چون تو را به سجده امر کردم چه چیز تو را باز داشت از اینکه سجده کنی؟» گفت: «من از او بهترم. مرا از آتشی آفریدی و او را از گل آفریدی.»

(سوره اعراف، آیه ۱۲)



آیه مربوط به بیت ۳۰۰:

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛ یعنی «و پروردگارتان فرمود: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. در حقیقت، کسانی که از پرستش من کبر می‌ورزند به زودی خوار در دوزخ درمی‌آیند.»

(سوره غافر، آیه ۶۰)



مولانا در ابیات زیر به این نکته اشاره کرده است که خدا و اولیای او با هم یگانه‌اند و میان آنها تفاوتی وجود ندارد:

چون خدا اندر نیاید در عیان	نایب حقاند این پیغمبران
نه، غلط گفتم که نایب با منوب	گر دو پنداری، قبیح آید نه خوب
نه، دو باشد تا توی صورت پرست	پیش او یک گشت کز صورت برست
چون به صورت بنگری، چشم تو دوست	تو به نورش درنگر کز چشم رُست
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد	چون که در نورش نظر انداخت مرد
ده چراغ ار حاضر آید در مکان	هر یکی باشد، به صورت، غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی	چون به نورش روی آری بی‌شکی
گر تو صد سیب و صد آبی بشمری	صد نماند، یک شود، چون بفشری
در معانی قسمت و اعداد نیست	در معانی تجزیه و افراد نیست
اتحاد یار با یاران خوش است	پای معنی گیر! صورت سرکش است

صورتِ سرکش گدازان کن به رنج! تا بینی زیر او وحدت چو گنج

(مثنوی، د ۱ / ۶۸۳ - ۶۷۳)



کسی که ظاهر را ببیند و از باطن غافل باشد، اعور (یک چشم) است:

تا نباشی همچو ابلیس اعوری نیم بیند، نیم نه چون اتری
دید طینِ آدم و دینش ندید این جهان دید، آن جهان بینش ندید

(مثنوی، د ۴ / ۶۱۷ - ۶۱۶)



دجال نیز یک چشم دارد:

او به سرِ دجالِ یک چشم لعین ای خدا فریاد رس! نعمَ الْمُعین!

(مثنوی، د ۳ / ۳۷۳)



هجویری:

«روزی شیخ ابابکر شبلی، رح، اندر غلیان حال خود به نزدیک جنید رض آمد. وی را یافت اندوهگین. گفت: «ایها الشیخ چه بوده است؟» جنید گفت رض: «من طلب وجد». وی گفت: «لا بل من وجد طلب».

(کشف المحجوب، چاپ استاد محمود عابدی، ص ۶۰۳)



عطار:

«نقل است که وقتی دیگر بر جنید شد، اندوهگین بود. گفت: چه بوده است؟ جنید گفت: من طلب وجد. شبلی گفت: لا، بل وجد طلب. او گفت: هر که طلب کند یابد. شبلی گفت: نه هر که یابد طلب کند».

(تذکره الاولیاء، چاپ دکتر استعلامی، ص ۵۴۴)



ابوالحسن خرقانی:

«در همه کارها پیش طلب بود پس یافت، الا در این حدیث، که پیش یافت بود پس طلب».

(تذکره الاولیاء، چاپ دکتر استعلامی، ص ۶۸۹).



خواجه عبد الله انصاری:

«هر چیز را جویند، پس یابند (یابند). وی را یابند، پس جویند» (مناجات نامه، چاپ برکوی، ص ۲۹۰).



حکیم سنایی غزنوی:

همه چیز را تا نجویی، نیابی
یقین دان که تو او نباشی، ولیکن
جز این دوست را تا نیابی، نجویی
چو تو در میانه نباشی، تو اویی

(دیوان سنایی، چاپ استاد مدرس رضوی، ص ۶۱۴)



حافظ:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی
به رحمت سر زلف تو واثقم، ارنه
کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد
کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟

— زاهد ار راه به رندی نبرد، معذور است

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

— می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رسید ز میراث فطرتم



سهل بن عبدالله تستری:

«المشاهداتُ موارِثُ المجاهدات» یعنی مشاهده نتیجه مجاهده است، نه حاصلِ فضلِ خدا.

(کشف المحجوب، صص ۳۰۳ - ۳۰۲)



عطار:

گفت: ما را هفت وادی در ره است
چون گذشتی هفت وادی، در گه است ...
هفتمین وادی فقر است و فنا
بعد از این روی روش نبود تو را
در کَششِ افتی، روش گم گرددت
گر بود یک قطره، قُلْزُم گرددت

(منطق الطیر، چاپ دکتر شفیعی کدکنی، ص ۳۸۰)



پادشاهی که بین خوب و بد فرق نمی گذارد، شاه واقعی نیست:

پادشاهی که به پیشِ تختِ او
فرق نبود از امین و ظلم جو،
آن که می لرزد ز بیمِ ردِّ او
و آن که طعنه می زند در جدِّ او،
فرق نبود، هر دو یک باشد برش
شاه نبود، خاکِ تیره بر سرش

(مثنوی، د ۵ / ۳۱۴۴ - ۳۱۴۲)



انسان باید پیوسته تلاش و کوشش کند و به هیچ وجه نباید منتظر جذبۀ حق بماند:

همچو چه کن خاک می کن، گر کسی
 گر رسد جذبۀ خدا، آب معین
 کار می کن تو، به گوش آن مباش!
 هرکه رنجی دید، گنجی شد پدید

زین تن خاکی، که در آبی رسی
 چاه ناکنده بجوشد از زمین
 اندک اندک خاک چه را می تراش!
 هرکه جدی کرد، در جدی رسید

(مثنوی، د ۵/۲۰۴۷ - ۲۰۴۴)



از نظر مولانا عشق آموختنی است و شخص باید عشق و نظر را به خود بیاموزد و مشق عشق کند:

خویش را تعلیم کن عشق و نظر!
 کآن بود چون نقش فی جرم الحجر

(مثنوی، د ۵/۳۱۹۵)



بندگی کردن، یعنی خدا را خالصانه پرستیدن زمینه را برای عاشق شدن فراهم می آورد:

بندگی کن! تا شوی عاشق لعل
 بندگی کسبی است، آید در عمل

(مثنوی، د ۵/۲۷۲۸)



آدمی نباید تا هنگام مرگ، یک لحظه هم دست از تلاش و کوشش بردارد:

مرد غرقه گشته جانی می کند
 تا کدامش دست گیرد در خطر
 دوست دارد یار این آشفته گی
 آن که او شاه است، او بی کار نیست
 دست را در هر گیاهی می زند،
 دست و پایی می زند از بیم سر
 کوشش بیهوده به از خفتگی
 ناله از وی طرفه کاو بیمار نیست
 «کُلَّ یومِ هُوَ فی شان»، ای پسر!
 تا دم آخر دمی فارغ مباش!
 بهر این فرمود رحمان، ای پسر:
 اندر این ره می تراش و می خراش!

تا دم آخر، دمی آخر بُود هرچه کوشد جان، اگر مرد و زن است
که عنایت با تو صاحبِ سر بُود گوش و چشم شاهِ جان بر روزن است

(مثنوی، د ۱ / ۱۸۲۴ - ۱۸۱۷)



هر که تلاش کند، سرانجام به مقصود دست می‌یابد:

گر گران و گر شتابنده بُود آن که جوینده است، یابنده بُود
در طلب زن دایما تو هر دو دست؛ که طلب در راه نیکورهبیر است
لنگ‌ولوک و خفته‌شکل و بی‌ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب!
گه به گفت و گه به خاموشی و گه بوی کردن، گیر هر سو بوی شه!

(مثنوی، د ۳ / ۹۸۱ - ۹۷۸)



بایزید بسطامی:

«هرگز این حدیث به طلب در نتوان یافت، اما جز طالبان در نیابند».

(تذکره الاولیاء، چاپ دکتر استعلامی، ص ۱۶۹)



حافظ:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی، بکوش!



از رنج کسی به گنج وصلش نرسید وین طرفه که بی رنج کس آن گنج ندید

(به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۹۴۱).

